

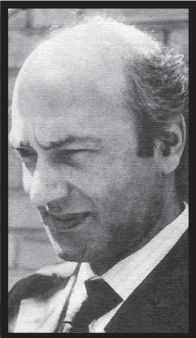
به نظر همين ماجرای کربلاست. تاکنون هرکس همين کتاب را خوانده، برايش جذاب بوده است. حتی بچه‌های کم‌سن‌وسال هم گفته‌اند تصوراتشان از عاشورا چیزهای دیگری بوده و ذهنیاتی متفاوت داشته‌اند. همه ما به‌طور پراکنده درباره اين موضوع شنیده‌ایم و عموماً هم از منبری‌ها و مداحان بوده که غالباً مغلوط و تحریف شده‌اند و بسیاری‌شان نیز اصلاً اصالت تاریخی ندارد.

«در متن شما نیز اشاره شده و به‌روشنی مشخص است که می‌خواهید این روایت، بی‌طرفانه و بدون سوگیری باشد و تا انتها هم همین رویکرد را حفظ کرده‌اید. حتی به‌قول خودتان، در جاهایی که بحث‌ها و موضوعات برای شما رقیق بوده، سعی کرده‌اید پرهیز کنید. آیا اصلاً ممکن است روایت کاملاً بی‌طرف باشد؟ همین که شما، به‌عنوان یک مسلمان شیعه و یک تحلیلگر سیاسی و روزنامه‌نگار، سراغ حسین‌بن‌علی رفته‌اید، خودش یک سوگیری پیشاپیش محسوب نمی‌شود؟

ببینید، وقتی از سوگیری سخن می‌گوییم، به دو سطح می‌توان اشاره کرد. یک سطح، سوگیری‌های متعصبانه است؛ یعنی شما آن قدر شیفته و فریفته اعتقادات یا دیدگاه‌ها و گرایش‌های خود هستید که سعی می‌کنید علاقه خودتان را به واقعیت‌ها تحمیل کنید. این معمولاً مربوط به افراد متعصب است و آثار متعصبانه هم فقط به افراد مذهبی اختصاص ندارد؛ در میان غیرمذهبی‌ها نیز کاملاً مشهود است. اما در سطح دوم، یک سلسله سوگیری‌ها اصولاً اجتناب‌ناپذیر است. یعنی ما آدمی‌زادگان به‌هر حال گرایشی و رویکردی داریم که وقتی سراغ موضوعی - به‌خصوص تاریخ - می‌رویم، خواه‌ناخواه در میان داده‌های بی‌شمار و پراکنده تاریخی دست به نوعی انتخاب می‌زنیم. بنابراین اصل وجود این نوع سوگیری را نمی‌توان انکار کرد. این فقط مختص تاریخ هم نیست؛ به هر مسئله‌ای که رجوع کنید، نگاه و علقه‌های پیشینی‌تان دخالت دارد. اما فکت‌ها هم سخن می‌گویند و شما حق ندارید فکت‌ها را تحریف یا از جایگاه واقعی‌شان خارج کنید. نهایتاً مرجع تشخیص اینکه فردی با تعصب وارد یک موضوع شده یا با سوگیری آشکار، یا اینکه سعی کرده علایق‌اش را دخالت ندهد و حداکثر بی‌طرفی ممکن را حفظ کند، خود خواننده است. اوست که تشخیص می‌دهد فلا ن روایت متعصبانه است یا خالی از تعصب. ای.اچ.کار بحث بسیار خوبی در این باره دارد. لذا وقتی من می‌گویم سوگیری نشده، مقصودم آن سطح اول است؛ یعنی من در این ماجرا تعصب به خرج ندادهام و داستان را طبق منبع استنادی مطرح کرده‌ام. اما اینکه اصولاً چرا این موضوع را انتخاب کرده‌ام، بله، روشن است که به علاقه‌ام بازمی‌گردد.

«متوجه هستم، اما نکته‌ای که می‌خواهم مطرح کنم این است؛ یعنی دغدغه یا پرسش ذهنی من در اینجا این است که اولاً اگر هیچ‌گونه سوگیری‌ای در کار نباشد، از احمد زیدآبادی که پژوهشگر تاریخ هم نیست، دقیقاً چه انتظاری می‌رود؟ آنچه می‌بینم اثری است درباره واقعه عاشورا که در همان چندروز یا چندماه پایانی رخ داده و شما این روایت را پیرایش کرده‌اید؛ به‌گونه‌ای که بخش‌های زائد و اضافی آن را حذف کرده‌اید و نتیجه کار منظم، تروتمیز و مرتب شده است. این کاری است که یک پژوهشگر تاریخ اگر چنین دغدغه‌ای داشت، می‌توانست انجام دهد. من پروژه فکری شما را این‌گونه می‌بینم: زمانی که زندگینامه می‌نویسید، روی دوره یا بُعد خاصی از تاریخ دست می‌گذارید و روایت‌هایی ارائه می‌کنید. وقتی از الزامات سیاست در دوران معاصر می‌نویسید، این روند ادامه پیدا می‌کند. سپس سراغ یونان می‌روید که حتی آن را هم درک می‌کنم که در پروژه فکری شما کجا قرار می‌گیرد. الان هم سراغ حسین‌بن‌علی رفته‌اید. باتوجه‌به علایق و دل‌بستگی‌های شما به دکتر علی شریعتی، و آن وجه مقاومت‌جویانه و مبارزه‌طلبانه شخصیت امام حسین (ع)، به نظر می‌رسد این اثر، حاصل تابناستی است که شاید از گذشته در ذهن و دل شما وجود داشته و اکنون به‌شکلی نوعی ادای‌دین به حسین‌بن‌علی محسوب می‌شود.

نوشتن این کتاب به‌زعم خودم بیشتر انگیزه شخصی دارد و از نظر ابعاد و اندازه نیز کوچک‌تر از آن است که پژوهش تاریخی محسوب شود. این اثر، پژوهش تاریخی نیست بلکه متنی از متون تاریخی است که در «تاریخ طبری» آمده که آن خود نیز برگرفته از کتاب «مقتل الحسین» اثر ابی‌مخنف است؛ کتابی که نسخه اصلی‌اش از میان رفته و آنچه باقی مانده همین روایتی است که در متون دیگر به‌خصوص تاریخ طبری نقل شده و در «الارشاد» شیخ مفید نیز تکرار شده است. من اساساً نه چیزی به این روایت اضافه کردم، نه از آن کاستم. تنها یک ماجرا را حذف کردم، آن هم به این دلیل که فکر می‌کردم سازگاری منطقی لازم با دیگر اجزا را ندارد. آن‌ها با جرایبی است که هانی در خانه‌اش بیمار بوده و عبدالله به دیدار او آمده، و قرار بوده مسلم او را ترور کند، اما از این کار



برایم مهم بود که ببینم خود تاریخ چه می‌گوید. وقتی بیشتر موضوع را پی گرفتیم، متوجه شدیم که می‌توان ماجرا را در یک کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای شرح داد. فکر می‌کردم کسانی هم که به این موضوع علاقه‌مندند، می‌توانند با مراجعه به کتاب متوجه شوند که تاریخ چه می‌گوید و چه چیزهایی به آن افزوده شده است. وقتی با اصل ماجرا آشنا شدم، سوای آنچه مربوط به گذشته شخصی‌ام بود و اثرپذیری از مرحوم شریعتی و دیگران، خود حسین بیش‌ازپیش برایم بزرگ و خارق‌العاده جلوه کرد

اجتناب می‌کند و می‌گوید که شنیدم پیامبر اسلام ترور را نفی کرده است. به دلیل تعارضات فراوان این روایت، من صرفاً این بخش را حذف کردم. باقی ماجرا همان است که در منبع آمده است. درواقع تنها کاری که انجام دادم، تنظیم و مرتب‌سازی روایت و بازنویسی آن به زبان امروزی بوده است. زیرا ترجمه موجود از «الارشاد» شیخ مفید چنان است که اگر جوان یا نوجوانی جمله اول آن را بخواند، کتاب را کنار می‌گذارد. یا حتی ترجمه «تاریخ طبری» نیز، به همان سبک خاص خود، برای خواننده امروزی راحت نیست. من صرفاً آن را به زبانی نوشتم که ما امروز با آن سخن می‌گوییم. بنابراین این اثر نه یک پژوهش تاریخی است، نه یک کار تحلیلی تاریخی؛ یک بازنویسی و تنظیم‌گری است.

جنبه شخصی و درونی این کار هم برای من البته پررنگ است. ما در دوران کودکی در روستا زندگی می‌کردیم و در طول سال، تنها دو مراسم ما را از زندگی روزمره و مشقت‌آور دور می‌کرد؛ یکی عید نوروز بود و دیگری دهه محرم و مراسم عاشورا. این دو مراسم مهم‌ترین تحول در زندگی سالانه ما بودند و نوعی تنوع و شور ایجاد می‌کردند. از همان زمان، پای منبرها می‌رفتیم و از پدر و مادرمان، به‌ویژه مادرم، چیزهایی درباره این واقعه می‌شنیدیم که بیشترشان البته خرافه بود و پایه و اساس تاریخی نداشت، اما به‌هر حال در ضمیر ناخودآگاه من اثر گذاشت. در همان دوران من تحت‌تأثیر این فضا قرار می‌گرفتم. چون روز عاشورا، به‌ویژه در روستاهای اطراف زیدآباد، روستاییان به‌خصوص هفت، هشت روستای بخش غربی زیدآباد، هرکدام علم، کتل و دسته‌ای راه می‌انداختند و می‌رفتند جایی به‌نام امامزاده محمد و مراسم‌شان را برگزار می‌کردند. عصر همان روز نیز همه همدیگر را می‌دیدند. بالاخره این سابقه ذهنی و عاطفی در ذهن من مانده است. بعدها در دوره نوجوانی هم با آثار دکتر شریعتی آشنا شدم که نگاهش به امام حسین بسیار برانگیزاننده و شورانگیز است. این آشنایی نیز در من بی‌تأثیر نبوده است. سراغ کتاب‌های دیگری از جمله آثار مرحوم مطهری، مرحوم صالحی نجف‌آبادی و مرحوم احمد رضایی رفتم و ۱۵-۱۰ کتاب در این زمینه خواندم تا به علت این حادثه پی ببرم، اما با مطالعه این آثار به این نتیجه رسیدم که تحلیل‌هایی که در این کتاب‌ها نوشته شده، هیچ کدام داده‌های لازم تاریخی پشتیبان را ندارد. مرحوم آقای صالحی نجف‌آبادی شخص خیلی شریفی بود و من در روزگار جوانی از نزدیک چندبار او را دیده بودم و حتی یک‌بار هم با او درباره کتابش صحبت کردم. واقعیت این است که ایشان در کتاب‌شان با عنوان «شهید جاوید» بنا به یک اصل قرآنی که «نباید خود را به هلاکت ببندازاید»، با متون تاریخی بسیار یک‌طرفه برخورد کرده است. به‌نوعی تلاش می‌کند که دیدگاه خود مبنی بر ضرورت تشکیل حکومت اسلامی را به تاریخ تحمیل کند اما به نظر من جور در نمی‌آید. مرحوم شریعتی هم که منتقد کتاب شهید جاوید بود، از پس توجه برخی روایت‌ها برنیامده و آنها را نادیده گرفته است. به نظرم آقای مطهری دغدغه بهتری داشت؛ تلاش او بر آن بود که تمام آنچه ملاحای بی‌سواد، وعاظ ناشی، مداحان و روضه‌خوانان مطرح کرده بودند، پالایش کند. از این جهت نقدهای تندمی هم بیان می‌کند و مرتباً بر موارد غیرواقعی در ماجرای کربلا انگشت می‌گذارد. اما او نیز، روند تاریخی ماجرا را به خوبی توضیح نمی‌دهد. مدام کوشیده که موضوع را با اصل «امر به معروف و نهی از منکر» تشریح کند. حتماً شما هم می‌دانید که امر به معروف و نهی از منکر یک حرف خیلی کلی است و می‌توان هر امری را تحت این عنوان معرفی کرد، بدون آنکه تبیین دقیقی صورت گرفته باشد.

از این‌جهت برایم مهم بود که ببینم خود تاریخ چه می‌گوید. وقتی بیشتر موضوع را پی گرفتیم، متوجه شدم که می‌توان ماجرا را در یک کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای شرح داد. فکر می‌کردم کسانی هم که به این موضوع علاقه‌مندند، می‌توانند با مراجعه به کتاب متوجه شوند که تاریخ چه می‌گوید و چه چیزهایی به آن افزوده شده است. وقتی با اصل ماجرا آشنا شدم، سوای آنچه مربوط به گذشته شخصی‌ام بود و اثرپذیری از مرحوم شریعتی و دیگران، خود حسین بیش‌ازپیش برایم بزرگ و خارق‌العاده جلوه کرد. ضمن اینکه باید اشاره کنم در مقطعی از زندگی‌ام که دچار زحمت‌های زیادی شدم، دوره‌ای را در سلول انفرادی به‌سر می‌بردم و از فرزند خردسالم که وابستگی زیادی هم به من داشت، جدا افتاده بودم، گاه به یاد این مسائل می‌افتادم و تحت‌تأثیر قرار می‌گرفتم. در انفرادی «مقاتیح‌الجنان» شیخ عباس قمی را در اختیارمان گذاشته بودند. شیخ عباس قمی اتفاقاً خود ازجمله منتقدان روایات تاریخی متداول است و در حد توان خود کوشیده تحریفات را پالایش و تصفیه کند. البته چون شخصی بسیار محتاط بود در کتاب‌هایش ماجراها را با احتیاط نقل کرده و اغلب از کنار آن‌ها با تعبیری چون «اللّه اعلم» عبور کرده است. خلاصه در «مقاتیح‌الجنان»، مرثیه ام‌البین، مادر عباس‌بن‌علی هم که چهار فرزند پسرش را در کربلا از دست داد، نقل شده است. وقتی در آن شرایط مرثیه را خواندم، حس کردم رنجی که در انفرادی و آن شرایط پرفشار تحمل می‌کردم،

سه‌شنبه ۱۰ تیر ۱۴۰۴
سال چهارم • شماره ۸۲۳
www.hammihanonline.ir

با آنچه در آن واقعه رخ داده، به‌لحاظ میزان رنجی که انسان می‌تواند تحمل کند، اصلاً قابل مقایسه نیست و راست‌اش به‌نوعی از خودم خجالت کشیدم. با تأمل در ماجرای کربلا به این دریافت رسیدم که انسان باید دارای سطح خیلی خاصی از ایمان و در عین حال، نگرشی فوق‌العاده روشن و عمیق نسبت به زندگی و هستی باشد تا بتواند چنین رفتاری از خود بروز دهد. چراکه این کار از عهده هرکسی بر نمی‌آید.

درواقع در تمام رخدادهایی که از زمان احضار حسین به دارالاماره مدینه پیش آمد، راه‌های توجیهی بسیاری برای فرار از مرگ وجود داشت، اما کار درنهایت به فجیع‌ترین ترازدی کشیده شد. این رفتار، از هر انسانی حتی انسان‌های بسیار فداکار نیز برنمی‌آید. در اغلب فداکاری‌های ثبت‌شده در تاریخ، خود فرد تن به مرگ داده است. اما اینکه انسان در شرایطی قرار گیرد که تمام موجودیت‌اش؛ از فرزندان، برادران، فرزندان برادر، پسرعموها، دوستان نزدیک و... همه از دم تیغ بگذرند و درعین حال نیز بداند که اسارت در انتظار خانواده‌اش است، موضوعی بسیار متفاوت است.

در آن واقعه، افزون بر لشکر بزرگ تحت فرماندهی عمربن‌سعد، یک باند اوباش متشکل از افرادی بسیار بدنهاد و رذل به رهبری شمربن ذی‌الجوشن شکل گرفته بود که نهایت شقاوت، قساوت و پستی را از خود نشان دادند. وقتی انسان رفتار این باند را برابر یک چهره بسیار باعظمت و خانواده‌اش می‌خواند، از هر جهت متأثر می‌شود. رفتار حسین، احترامی بسیار عمیق نسبت به چنین شخصیتی در من ایجاد می‌کند. بنابراین طبیعی است که بخواهم این نگاهم را مطرح کنم و دیگران هم به‌نوعی در این تلقی و برداشت شریک شوند. این یک پدیده بسیار شگفت‌انگیز است و به‌راحتی نیز قابل تفسیر نیست. همه تفسیرهایی که تاکنون بیان شده‌اند، قابل نقدند و می‌توان به آنها اشکال وارد کرد. منتها من هیچ تفسیری ارائه نکردم و نگفتم چرا آن تصمیم گرفته شد یا آن نگاه چگونه بود. صرفاً فضا را توصیف کردم. اینکه شخصیتی بزرگ در مدینه است که با فشاری مواجه می‌شود که در یک سوش از دست رفتن شرافت و سوی دیگرش حفظ عظمت و بزرگواری است. عبدالله‌بن‌عمر و عبدالله‌بن‌زبیر نیز از بزرگان مدینه بودند که در موقعیتی مشابه قرار گرفتند. این سه شخصیت هرکدام واکنش متفاوتی نشان دادند. واکنش حسین به همان شکلی که رخ داده، نه با این پیرایه‌هایی که بدان بسته‌اند، از ظرفیت ذهنی من خارج است. چون من وقتی می‌خواهم فردی را بفهمم، سعی می‌کنم خود را جای او بگذارم، محدودیت‌هایش را درک کنم، نگرانی‌هایش، ترس‌هایش، شجاعت‌اش، امکانات و توانایی‌هایش را بفهمم. در اینجا شما با پدیده‌ای مواجه هستید که آدمی را از هر جهت تکان می‌دهد. برای من بی‌نهایت تکان‌دهنده است. اصلاً مشابهی در تاریخ ندارد و برای همین هم آن واقعه، تاریخ اسلام را هم به‌سختی تکان داد.

«به نظر خودتان این‌همه خنثی‌نویسی، نقض‌غرض نیست؟ شما می‌گویید آنچه در سلول انفرادی به شما کمک کرد، یاد حسین و مصیبت درد و رنجی بود که تحمل کرد و آن را در برابر درد و رنج شخصی خود قرار دادید. ولی در کتابی که نوشته‌اید، سعی کرده‌اید وجوه تراژیک ماجرا را کاملاً کنار بگذارید. یعنی نخواسته‌اید با احساسات مخاطب بازی کنید و تلاش کرده‌اید روایتی تاریخی و به‌اصطلاح هنری، فلت و مسطح ارائه دهید. اما این سبک نوشتار فلت‌نوشتن، آیا به فردی که در موقعیت مشابه شما گرفتار شده و می‌خواهد به چیزی چنگ بزند، کمکی می‌کند؟ به‌هر حال درد و رنج برای هر فردی، به درجاتی، ممکن است پیش بیاید. آیا این همان نقض‌غرض نیست؟

نه، اتفاقاً برعکس. خود آن روایت، فی‌حد ذاته و فارغ از وصف، تعریف و توصیف، آن قدر تکان‌دهنده است که وقتی خوانده می‌شود، تأثیرگذار و متأثرکننده است. اتفاقاً بخش‌هایی که بر من اثر گذاشته، نه آن توصیف‌های شاعرانه و پرشور اشغال شریعتی، بلکه همان رخدادهایی است که طبق تاریخ روی زمین رخ داده است. همان‌ها مرا متأثر کرده‌اند، نه مرثیه‌هایی که پیرامونش آفریده شده است. اتفاقاً افرادی هم که پس از خواندن کتاب درباره‌اش با من حرف زدند، بسیار متأثر شده بودند؛ با آنکه برخی شان افراد مذهبی نبودند، یا دستکم در معنای متداول آن دیندار به‌شمار نمی‌آمدند.

شما مراد از ابتدا به‌عنوان یک مسلمان شیعه معرفی کردید. می‌دانید که ما با چنان کثرتی از قرائت‌ها، تعریف‌ها و مفاهیم روبه‌رو هستیم که اگر بخواهم توضیح‌اش بدهیم، خود داستانی مفصل خواهد شد.

«من به‌لحاظ فهم عرفی از مسلمانی و شیعه بودن صحبت کردم.

سال‌ها پیش در نشریه اینترنتی روزآنلاین نوشتم که من مسلمانم آن‌گونه که سهراب سپهری می‌گوید، و شیعه‌بودن هم به همان معنایی که جلال آل احمد می‌گوید: «شیعه قرن اول».

نقد فرهنگی

مسئولیت تازه سینمای ایران

سینما و رسالت بازماندگی:

از دفاع مقدس تا بحران امروز



پس از پایان بحران حمله اسرائیل به ایران، مهم‌ترین خطری که جامعه را تهدید می‌کند، فراموشی جمعی است. این نسیان دقیقاً همان چیزی است که قدرت‌ها و سازوکارهای سیاسی و تبلیغاتی تمایل دارند رخ دهد؛ تا جامعه کمتر زخم‌هایش را به‌خاطر آورد و مطالبه‌گر نشود. لیکن در این میان، سینما می‌تواند به‌عنوان حافظه تصویری و عاطفی یک ملت عمل کند.

سینما فقط ابزاری برای «تفریح» یا «فرار از واقعیت» نیست. تاریخ سینما مملو از فیلم‌هایی است که از فاجعه‌ها اسناد ساختند؛ از «فهرست شیندلر» اسپیلبرگ که هولوکاست را برای نسل‌های آینده ملموس کرد، تا «خانه‌ای از شن و مه» که در سطحی کوچک‌تر، مهاجرت و جنگ‌های خاورمیانه را یادآوری می‌کند. از «آژانس شیشه‌ای» و «از کرخه تا راین» ابراهیم حاتمی‌کیا، تا «کیمیا» و «سرزمین خورشید» احمدرضا درویش که از دل جنگ تحمیلی و عواقب آن روایت ساختند. آن زمان سینمای ایران در ثبت دفاع و نبرد مقدس تلاش‌هایی داشت، اما اکنون نیازمند آثاری هستیم که هم واقعی‌تر و هم انسانی‌تر به فاجعه‌ها نگاه کنند. روایت‌هایی که سوز، اندوه و ایستادگی مردم را ثبت کند.

اما آیا فیلمسازان آماده‌اند که این واقعیت‌های تلخ را هم از منظر انسانی، هم تبلیغی بسازند؟ آیا شهامت دارند سراغ سوزه‌هایی بروند که ممکن است برای برخی نهادهای خوشنایند نباشد؟

اگر سینما این وقایع را ثبت نکند، آن‌ها به سرعت در هیاهوی رسانه‌ها، تبلیغات سیاسی و حتی در زندگی روزمره مردم گم می‌شوند. سینما باید علیه این پاک‌کردن حافظه بایستد. روایت‌ها در معرض از یاد رفتن است، جز آن‌چه در قاب سینما و هنر ثبت شود. این مهم‌ترین وظیفه فیلمسازان است؛ ساختن یک حافظه ملی از رنج، امید و هبستگی، تا فردا فراموش نکنیم که چه شد و چرا شد.

اکنون یک خطر بلندمدت‌تر هم وجود دارد؛ پاک‌شدن حافظه جمعی. همه جنگ‌ها دیر یا زود پایان می‌یابند. آنچه می‌ماند، تنها روایت‌ها و تصویرهایی است که حافظه تاریخی را می‌سازد. بی‌تردید سال‌ها بعد، نسل‌هایی که این روزها را ندیده‌اند، درکی از حجم دلهره و آسیب‌های روحی مردم نخواهند داشت، مگر آن‌که سینما، ادبیات و هنر این تجرب‌ها را در قالب‌های ملموس و انسانی ثبت کند.

در دهه ۶۰، سینمای ایران کوشید تا خاطره جنگ ایران و عراق را در ذهن‌ها زنده نگاه دارد و ارزش‌هایی چون ایثار، شهادت و وطن‌دوستی را به نسل‌های بعد منتقل کند. گرچه آن سینما گاه به‌سوی کلیشه‌ها و اغراق رفت، اما دست‌کم در سطح گفت‌مان‌سازی فرهنگی و تثبیت حافظه تاریخی، نقش انکارناپذیر ایفا کرد. امروز هم سینمای ایران مسئولیتی همان قدر مهم دارد؛ با این تفاوت که نسل امروز، پرسرگرتز و منتقدتر است و از شعارهای یک‌بعدی به‌سرعت دل‌زده می‌شود. پس ثبت این روزها نیازمند زبانی تازه‌تر و صادقانه‌تر است. واقعیت این است که مردم غالباً از روایت‌های کلی و حماسه‌سازی‌های خشک، کمتر تأثیر می‌گیرند. آنچه عمیقاً در ذهن می‌ماند، قصه‌ها و حاشیه‌نگاری‌هاست. یعنی نه روایت مستقیم جنگ، موشک و پهپاد، بلکه زندگی‌پیرزنی که پناهگاهی ندارد و با ترس دست نوازش را می‌فشارد، یا فروشنده‌ای که در همان روزهای بحران کرکره مغازه‌اش را بالا می‌زند تا امیدار زنده نگه دارد. درواقع سینمای دفاع مقدس هم آنجا موفق‌تر بود که به این «روایت‌های جزئی» پرداخت. مانند داستان رفاعت دو نوجوان بی‌اضطراب یک مادر در خط مقدم. همین حاشیه‌نگاری‌هاست که جنگ را انسانی و ملموس می‌کند و به حافظه تاریخی تبدیل می‌شود.

از همین روست که سینمای ما امروز بیش از یک «ژانر جنگی پر از صحنه‌های بمباران»، به سینمایی نیاز دارد که بحران را از منظر زندگی آدم‌های معمولی نشان دهد. این یعنی پرداختن به دلهره‌ها، جدال‌های اخلاقی، تصمیم‌های کوچک روزمره و حتی شوخی‌های تلخی که مردم برای تحمل استرس می‌سازند.

اگر امروز فیلمی ساخته نشود که نشان دهد مردم در زمانه حمله و تهدید چطور می‌زیستند، ترسیدند، شوخی کردند، عشق ورزیدند و حتی چگونه عزا گرفتند، فردا چیزی جز آمار و تیتروهای سیاسی باقی نخواهد ماند. ما نیازا به قصه‌هایی داریم که سال‌ها بعد، وقتی دوباره خطر فراموشی یا تحریف تاریخ پیش آمد، مردم بگویند: «ما آن روزها را می‌دانیم، دیده‌ایم و شنیده‌ایم، چون این فیلم‌ها و داستان‌ها بودند که زنده نگه‌شان داشتند.»